

Acc. No.

CLASS MK.

PUB.

DATE REC'D.

JUL 26 1929

AGENT

Dr. Wood

INVOICE DATE

FUND **Blacker**

NOTIFY

SEND TO

*Purchased by
Dr. Wood*

PRESENTED

EXCHANGE

BINDING

MATERIAL

BINDER

INVOICE DATE

COST

McGILL UNIVERSITY LIBRARY

ROUTINE SLIP

~~No. 1.~~

W52

Faras-Nāma-i-Hisāmī,

(in Persian, dated 1823, MS.)

Manuscript (~~in~~ Persian.)

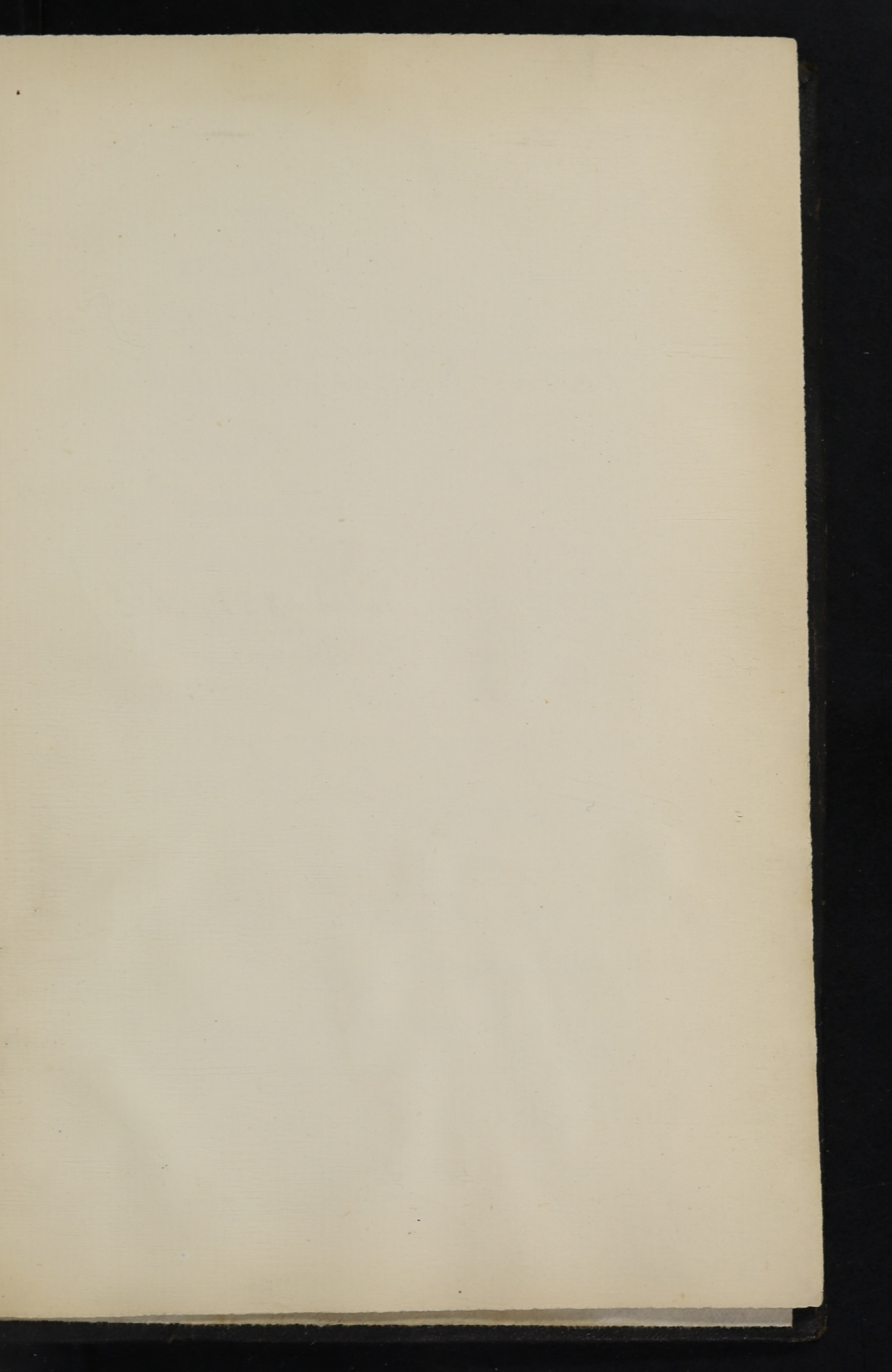
Anon.

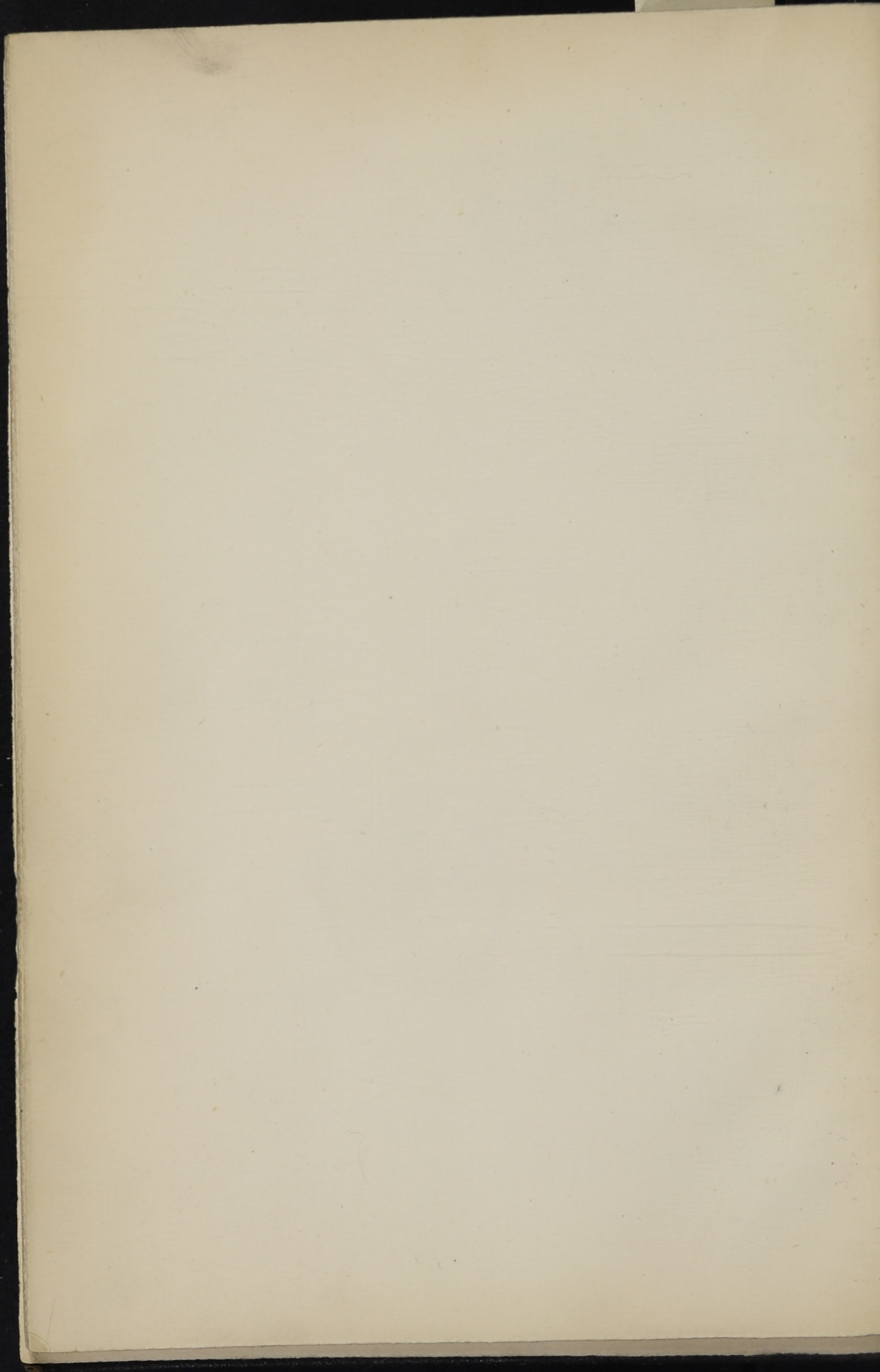
Blacker

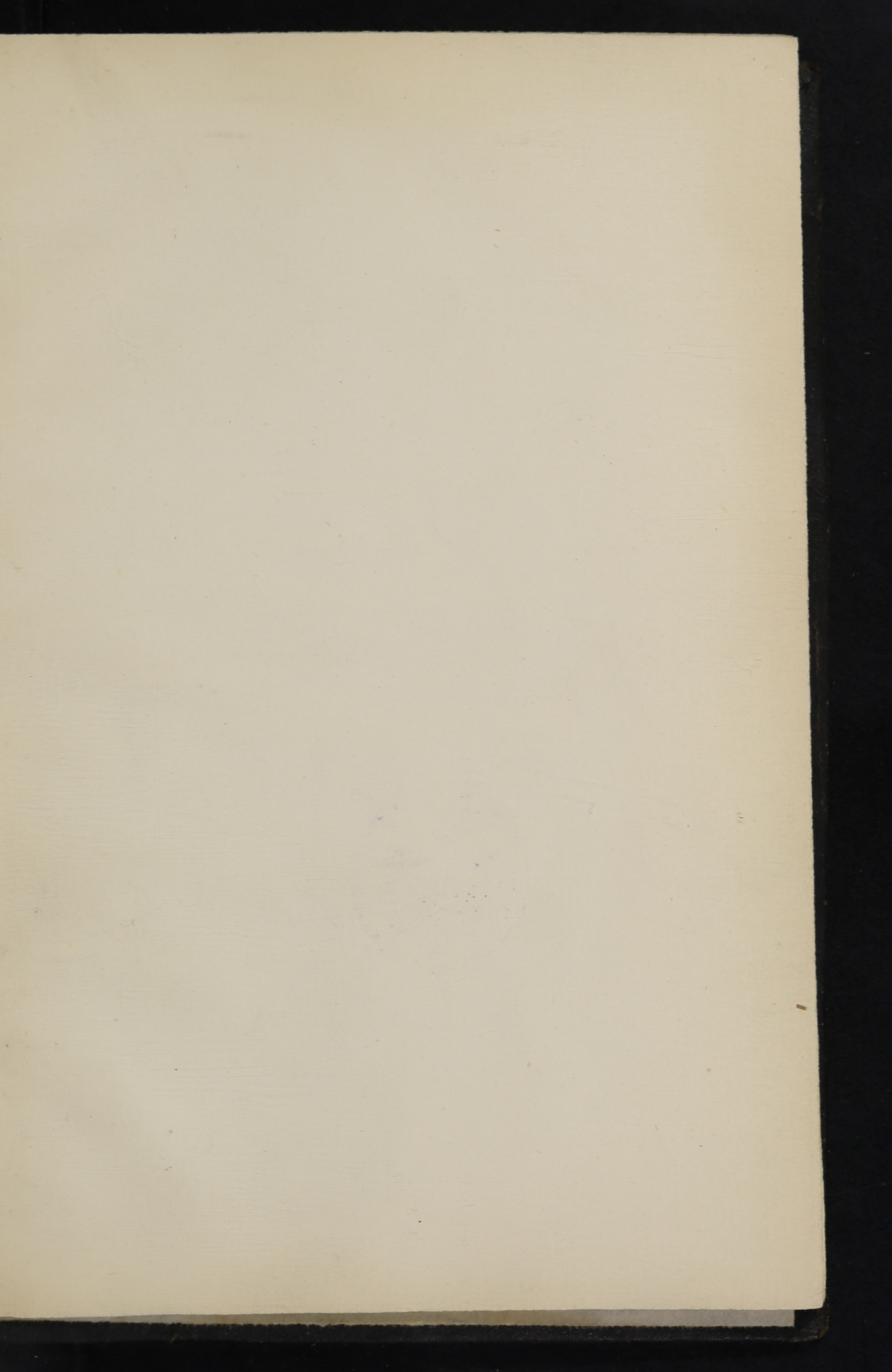
1823. Faras-Nama-i-Hisami.

§ A short treatise in verse on the Horse, divided into 54 chapters. The original was composed in 847 A.H. (1443 A.D.) It is apparently a unique copy, or at least quite unknown to bibliographers, as ^{it is not signed and} no information about it can be obtained from other catalogues. It is a well-written copy and the text is complete. ~~(W.S.)~~ (W.I.)

4116370







10W

210

10.18.1928.
Shiraz.
H. Luandri,



1011
1011
1011

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوار حسرت به که در لغزش	میدان حمد تو را اندر نفس
تو ماتم آن سواران سلال	بند زین معنی بر اسب خیال
چو زد گمیت سخن را درون	ز ذکر تو بند و عیان بودمان
چو کردد باب شهادت سوا	کند جانب کمر و صدمت گذار
چو سمر رکاب آورد پای ذکر	اندر دست تمت نظر نفس نگر
باب رضا راه دین سپرد	بیش حکیم معین بس کرد
دست شتر سخن کند صدین	ببندد شتر آن حبل المتین
بغیر از ره تو بنویسد	سخن جز بوضعت نکوید بی

چو ره رو کند فکر الای تو
بداند محسنی که از شد باد
ز اشک سواری که آناه چهر
رخ آن سوار فرشته نژاد
ریشوخی آینه بدیست سمن
سمن شتر زادی آن در نشا
چو دیدیم رخ او من در دناک
ز نرنگ سازی آن رنگ مر
چو خوابی که تاری در انحرکت
سپس آنکه چنان گرم کن ای سوار
چو باز آری از ره همان در میان
شبه مشتری رای ناهید مسر
شهی کرنی ضبط ملک سرور
شبه نامور خسر و تاج بخش
چهر گرم سرور و سنگینت

سپاه بجان غرق نسای تو
دهی خاک ره راستند مراد
شده در عرق غرق مهر سپهر
لو بطرفه ای بیلای باد
هر خم قراک صد دل سپید
که استند مدار و بغیر حلاط
فتادم جای گمشدش سنجاک
عنان دلم رفت کله ز دست
مرامی سیدان بگردان بخش
که از خورش اندیشه هم گذرد
رسم خدمش او بگذران
که چون سر رسد سمن او پھر
رضل انتقام است بهرام
که از سپرخ شای شدی بخش
که رسم زادت و حسیه

لقب المکارم حمام است نام
شده جمله که هنگام کین
را شد عطار و بدباش دری
ابو باش زین است صد
فلک را خرابین نیست در حال
سپاهی نیست خان دست
نه از ضعف حالت شاه که
که کرده ز فخر تو ای همه ضو
چنان شد بخت ز رفیق تو پر
جهاز ابه میان که گشته است
کی به شد در مانده بودی حیات
شان سم است ای کامیاب
نماید بار باب صاحب یقین
شنا باد اوصاف شاه جهان
همان به که از روی شش و فنا

که دارد از دین دولت نظام
بمیدان بیجا است شیر غریب
چه بر جس از خان قول شری
فلک از کواکب نه که کف
و خواهد جو ام تو از جو جمال
که خواهد نسد و دارد از فرخ شیر
بچنگال باز تو کردید رسید
بشیران تو رشته جان کرد
که بطن صدف شد بد بریا زور
منجوی اگر عدل بود شکر
که هر گشته اردوی رود است
که نغزیده باشد نگاه شتاب
خود راغ غلامی بروی چین
فرزنت از صد شرح و بیان
معنی را گنم محض بردعا

الهی که در ری شرح برین **باب** سمد سعادت بود بر زمین
 بفروری و شرح بر صراط **باب** بوی پای اقبال شه در رکاب
 کهن کجس به فارس بوشند **باب** چنین تاخت در راه دانش سهند
 که از هر آستان این **باب** سخن بماند فقره فقره ادا
باب اول در شناختن آب سوخت **باب دوم** در شناختن آب
باب سوم در شناختن آب لال **باب چهارم** در شناختن آب کبر
باب پنجم در شناختن آب کور **باب ششم** در شناختن آب چپ
باب هفتم در شناختن آب بید **باب هشتم** در شناختن آب لیر
باب نهم در شناختن آب الوان **باب دهم** در شناختن نشان آب
باب یازدهم در شناختن عیون **باب چهاردهم** در علاج آب حرون
باب سیزدهم در شناختن آب سلی **باب چهاردهم** در شناختن آب هوا
باب پانزدهم در شناختن سواری **باب شانزدهم** در شناختن انواع تعدد
باب هجدهم در شناختن بدکار **باب نهمدهم** در شناختن سرفرا
باب نوزدهم در علاج غنید چشم **باب بیستم** در شناختن النوع حرکت
باب بیست و یکم در علاج اسی که کم خورد **باب بیست و دوم** در علاج آب پر خور لاغ

باب بیستم در علاج تب کرختن **باب بیست و نهم** در علاج در کوشش آب
باب بیست و نهم در علاج اسهال **باب بیست و نهم** در علاج آب قویج وار
باب بیست و نهم در علاج باد سرخ **باب بیست و نهم** در علاج در شکم آب
باب بیست و نهم در علاج تقطیر **باب بیست و نهم** در علاج در مجنون آب
باب بیست و نهم در علاج کرمی **باب بیست و نهم** در علاج در کرمی
باب بیست و نهم در علاج بادی **باب بیست و نهم** در علاج ناکور آب
باب بیست و نهم در علاج مرفاره **باب بیست و نهم** در علاج ششخص عام کفام
باب بیست و نهم در علاج دهنه **باب بیست و نهم** در علاج ریش و اناس آب
باب بیست و نهم در علاج کرمی **باب بیست و نهم** در علاج خوک و دمنبل آب
باب بیست و نهم در علاج حنظل **باب بیست و نهم** در علاج ایاکه در کرم آب
باب بیست و نهم در علاج اسهال **باب بیست و نهم** در علاج خشم ربای آب
باب بیست و نهم در علاج سرطان **باب بیست و نهم** در علاج محاسره ربای آب
باب بیست و نهم در علاج خار شیر **باب بیست و نهم** در علاج نه بود آب
باب بیست و نهم در علاج سم کوه **باب بیست و نهم** در علاج برنج خدام آب
باب بیست و نهم در علاج سرسام **باب بیست و نهم** در علاج کلک آب

باب نهم در علاج شقاق و آب باب نهم در مجامد و حشمت کتاب

باب اول در شناختن آب خوب

در اول کسب در آب سرد	سندیده نازک سرد	سرمه شکر کف لانه و گاو شیر
مثال قدم نر باشد چو شکر	میان دو گوش نه بپوشد	شکر کرده و دانه و جویز
سید با بیز شکر را و حق	که ان و ان سید را بر مرغ	درین بکفک و سرخ کام
سبکی و کف فکل و حشمت	در سر از بس از ریشه	چونش با بیز فراخ و سیه
بر زرشه و نه فرد در شمس	بره ریشا ط و مدور در	سرمه رت همچون صدف
لب ز کفاه تر از زرب	زنج کوه کعش او نتر	چو کوه بودت او پست
زهر سبز بالیده بار یک سهر	سید خایه و نازک در هم	بر دانه اش با کفک هم و پسته
دم و آب بیک و ازین	سندیده دندان آن	در مارک و سورت آن
و کوره دم و مال باشد در	صبر و قمر کردن و سرفرا	دور اشرفی و در مارک
کلوچون بود شک آن	فرس را قمر باید شش	وله دست و ما شش عکس
قصیش سیه بلکه کفاه هم	ولا خمه سیده شد	هم افکند کوه شیر گاه
در و رسم او به شیه	دش محکم درت باید چو	متن چون بمان و صفت
که تجر به ریشا ط و سرد	ولی زین زین بجه بار	هم مقام تیار و کوه شکر

بهم ساخته شویم خوش چو کردی سوارش فزونتر
 شمار را اگر کند زان پیش کماند از آن پیش و کم کامتر
 که در بویر یا کند زان دست نماند بهش کسی در جهان
 چنین گفت عمو جان جعفر **باب دوم در شناختن** که بر در روشش مژگان
 که دندان مال فرس شک زان از ده دو نباشد
 تا پیش منخوان بعبادت براید آن بس چهار در
 که خوانند در اصطلاح سن سنگان و مطاس
 در باغش خوانند مردم سوری که کسش آید بر
 جو ساله چو کرد ما شایان شو از رضا ز رخ عفر
 سقند تا نایب لکن زرد بر آید تا نایب شش و باز
 قد و طاش در آن هم بر دیشش به پیش زکم
 سقند برود دیگر چون نهال سر حمله در آنش ای نظر
 به هم نیش سقند چون رود از نیش کبیر
 خان از عیش سال زخم در هم سال دندان او سر
 زده کند ز چو که سال دیگر نانش کرد زنگش
 شمار دبا می تو چشم دگر شمار دبا می تو چشم دگر
 بدین سخن ای که آمد بدین بدین سخن ای که آمد بدین
 که جان است و جان را به جا که جان است و جان را به جا
 که بر در روشش مژگان که بر در روشش مژگان
 و را چار دندان بخندت و را چار دندان بخندت
 دو از بپلوی زرد و آرزو دو از بپلوی زرد و آرزو
 چهار دیگر چون بر آید سن چهار دیگر چون بر آید سن
 سقند است دندان او سر سقند است دندان او سر
 شود و طاش هم سال زرد شود و طاش هم سال زرد
 شو سال چو کرد دراز شو سال چو کرد دراز
 و لکن ز عیش در سال و لکن ز عیش در سال
 ششم سال که در سینه چو قمر ششم سال که در سینه چو قمر
 رود از وسط شش سال هم رود از وسط شش سال هم
 شو زرد و بهوار با یکدیگر شو زرد و بهوار با یکدیگر
 بدینگونه هاست ده سال نام بدینگونه هاست ده سال نام

بیاورد

یکایک پانصد دندان تمام	شش ماهی چون چارده دست	شو عجاج کوزه چو بخت
چو شد بازوه در طشش دگر	شو چون شایا ز زرد بر	دگر تا هفتاد پشاندن کما
رباعیش کوزه شو پیشک	ز هجده که کبکزد و انجم	شو عجاج کوزه رباعیش هم
چو شد سال او هجده ماه	شاید او ساکاستری	پس از پنج سال کبکزدی
شو صده و شش خاستری	چو شد مت شش سال	شایا او که هر دو روی
چو شد مت و هفت سال ای نیز	که هر شو و هفتاد یک	چو شد مت و هشت سال ای
بایش کا دیده کرد و یقین	بیت و هم چون هند	بجبه شش ماه از جاستر
ستوری که کسی آید	نتردان که دندان ندارد	شودت لو بعد از آن
که از قوت و قوت بر او	چنین کت حلال است	که صد اب تا ز پیش رگه
که افتد بدش چو شمس	باب سیم در شناختن لال	ز آنکه لال است یا کم بود
بر آن عرض کن زود بر ما	با دوازگرمندان لال	و که صد منزه بپوش
نه لالست لیکن بگو کم بود	باب چهارم در شناختن کرا	علامات است بر آن
بجانبه دست دارد هوش	برایش اگر مکتوم	بر او آتش او در بنام
زین پای خود ز زمین بپوش	که دانه گوشش رسد	چو آله نکر در است
در کت و هفت و شش آن	باب پنجم در شناختن کرا	چنین کت چه جای دارد

که شکبوری اس کردی	که شکبوری است همچون	اگر خواهی امیر روشن
سید جابه درت نسو	بچکن کردن لجه باغوز	نمردان که ان شکبوریست
شد انگرس در دیدش	برود رکوبای کنی امتحان	حسن کن و لیکن برود چون
کهن بجز به رهنختن	باب هشتم در شناختن	کند است زمین میان
که چون آب خواهی چو مدار بود	که تویش فرق کردن در	بفر ما سوارش شوند از آن
زینک سناش و را بگردن	چو پیشش آرد و چو سناش	مکن رست را هم از آنجا
مستور که باشد معنی میدهد	باب نهم در شناختن	نمای بر دوش سحرگاه
چو سوار سوری چو بیدار بود	نداند عیدی و ماکی آن	سواره سحرگاه از آن
صد بار در غنم فلک باطلو	و گرنه بروی است	رخ خویش تاکی سازد چنین
در این روز ز بران شود	باب دهم در شناختن	باشد عیدار بود باغوز
اگر است خاطر که چون	دلمیری اسبان کنی امتحان	فلک جامهای کند شیره
کنند مگر است برودند	بجو مشک آن است امتحان	که در پیشه نندیدند آریه
دگر امتحانش چو خواهر شو	ران و زنا است ادن کج	هر جا که باشد مراد سوار
اگر است شد و گمشد	باب یازدهم در شناختن	در این دوستان گمشد
باین زینک کرده دادی	که چون زینک اسبان	گشت از زینک تهمتار

که از پنج سخی و پیمان دگر	تجربند از همه زنده گشته	در این معنی آرام دستین
را تا فرود سی باک درین	کیتی در کش جوهر با	که ما و سراما توانا بود
ولی دور چشم و دلباش	ز روی کند با جانی	ز بعد کسیت از بر که دمه
بجوستر خک که در خنک	که باشد قصه و جان	سینه یادم از سرش و گلستان
ز سیم تا زانو سینه بود	کشته و چندی هم گاهی	از این پس در خک که گنند
که اندام او بت کسیرند	سند از پس او بگویم	چه خک در سینه شد عصاره
چو که نشی از خک است	بود بوس زرد و امانند	که ز زده میضه می میر
سینه خک آن عضوهای دیگر	ضردت بگلگون تقدر نواد	دگر در چهار سب و شمار
ز غرضای آسمان زین	باب دوم در شناختن اسباب	نشانی که مسموم بود گنند
به بینی در سینه و ماودت	به پیشانی و کینوار گنند	اگر یک نشان است نگویند
سینه با اثر نشان دگر	باب یازدهم در شناختن اسباب	چنان گنند آن زین نشان
که عیب ستوران بود خند	ریوف و صمغ و طر و قناع	رموح و ریب و روج و طاع
ریوف آنکه چون خاک او کشتی	گندازد منع او کشتی	صمغ آنکه از دوسر گنند
رباید سوار و زنده درخت	خروط آنکه ناکه ز زرد	جهد کند صمغ در خنک
لگدن رموح در دقینس	که هرگز نشد رام بر دگر	که در پاره اند چو سینه گنند

در آتش بخوان کان سینه‌ها	از حوط شجاع آنکه از خوی بد	دمه از خصل درخت و پستان خود
دگر بوسن جگنو و کون	که امید ز دور دهنش برون	بگشیم ستوران بگشاید و سپ
لبجوی و سنگی در غصبت	دگر نترخشش که ازرق بود	را در یضای راسی تق بود
دگر ز نمرکش خردوشنگ	حوکله روی و تنی کند	سینه کامراندن نهم
مرد در قه لطف و سر دشمن	دگر گوهر لطف عدت نتر	کشادن ز بیم دست وقت از
درازی گشهر کا و قضیب	چو گو تا هر دم نتر داد	دگر خایه او یک افسه است
بناوه هم گاه آرام دست	عقب کج در تنگ و بنجانه	چو ابروی نر زو بهایک شتر
دگر آنکه از دوشو سر ملون	علف را که از خور خورون	دگر عسهاست اندر سورا
که مراد از رنج و تنگی طوز	مران بگشاید که از هم	ز نهر ستوران عسها
درین روضه سخن گفت دانده	باب دهم در شصت و یک	که باشد حرون کوشن کا که
علاج آنکه خون ننگ در تن	بری خنده کاش بلطف خوی	پس آنکه سواره شوی بدنگ
بری از میده نفر ننگ و ننگ	اگر گاه کسیر و کای دگر	مدار انا با وی ای کسیر
در آن جا که بخت کرد ننگ	که اسب از زند تو اندنگ	به بر مراد اسب از آن پس
کزان رتبت سیر لحوه	حرون ملی نوح دگر بود	که آن از خون دانامل خود
عکاش بود آنکه صد شتر کنی	چو از همه بس زین روغنی	پس آنکه عسل و خرما در است

بجوشان قمری که در صوب	بدش نغمه و بند سر کوزه	که آید ستور تو بیرون رود
ناید شایسته این طلسم	باب نهم در شناختن پیش	که باشد مویسی سبحان صم
یک از ناخسته دیگر است	گویم که چون کن بر او ای	سنوری که آید از خود بر
ببرناخته کان بود از زرد	در از جوت بسکی ناید که	زهر عکاش بران در جهان
و کشته ز خضر ز شغور	زهر عکاش عرض کن بر ستور	که است جوان بد شنید
کند مشک آن خمر در راه	باب چهارم در شناختن راه	چین کعبه و انوار
که رهواری است شاد و سوز	تا آنکه دهنش رهوار آید	و چون شد تک تک رفتار
کنم هر که شد کوشش و انگش	بر آینه رای در شوش	تل خاک باید بر راه خوش
که باشد حسه شش فندی و سر	پس آنکه فرس بران بماند	رود که بر بهوار بالای آن
صل است آن که بپاید و پند	باشد در دگر موی شب	اگر خم کند راه ای نظیر
دیگر نیز نشاید بقدر	باب پنجم در سواری	از در خضر باش منجم
و کس نیز زده پیشش و جو	سوار رسم است ای شکر	سوار رکاب در بر آن کوه
سیم کون سوار است ای موی	که باشد از او در این موی	سوار که از دست ریخت
پس نهاده باشد ریاضت	معاذ الله از روز کار در	سوار کند کوه کون
تبه که در آن است بیخ	که کج نیز زده بر ریضان	باب ششم در سواری

ولی آن بود رخصت با صواب	که باشد مخیر بران در کام	چنین گشت آن پروت عود
که تعلیم اسبان بوجو طوط	بجو پویه و عشق و تقریب حش	که یک سبب بجا تو از حاش
بود پویه آن ایست بر مراد	رود کام بر کام هموار	نمیران موارست عشق فرس
ولایت تقریب شوخی و سر	در کجاست آنکه سدر و کمر	یک جمله تازد به پیش خویر
و لا شوی بهت ز امیدین	که رخصت برین شوم کواختر	و راقه تفری خون که از راه
تواند فرس تازد پند	ولیکن ز فارسی سمران بود	که اسب مرغان نقران
که هر کوزه رخصت که جویداران	اشارت بداند ز هوشان	ولیکن ادب اب را لمان
بجو دراد امیکه فرسخان	بر عشق کرم است بر پویان	تقریب است و در حشام
بجو بهر تسلیم رفت فرس	باب بجهت هم در بد جا بر	بهمین خند گشته که گشیم لب
فرس چون کند بد جا بکام	بجلا بآهوس ز شرکام	و گرانکه خوش لب جو سر کشی
نزدیک اور مطلق و خوشی	روان بر جایش نه لهنک	بس آنکه به گش نه بگشنگ
سواره شو پس ز دور	از ان بند کن ز هم هر دور	باب بجهت هم در سرفه
بزمیکونه چون زود خد شرکام	شو مشک از عادت خورقا	چنین گشت دلای صافش
که سرفه که کند بجو بر فرس	بجو کرم و سرد و از ان	در همت در مر نباشد شا
نکر ما بجو سرفه شرکام	از دیر شو یک شو ز کرام	علاج ز کام است اسر فرار

نکر ما

نک باسندان و پیکار	که معجون کنی بسجده	بجوروش دهی قرص سبز
ولی بزجولک علامت	که باروشن کلر بکوش	سینه و درم نه بهادون
بدان سزیش ز معجون	پس آنکه بخلق فرس زنگ	که به کردوان لوتس در دانا
بود سرفه سرد المعی	کلونیز خارش کنه زومر	لرشر سرفه از خار خاکو
ترزیه کرمان مداوی	وران سرفه از معتم الخلف	ازان پیش کورمانه علف
فلک بجهت بیضه مخلوقم	که کرد دروان سرفه	شرطی که آن مرضه نادر
سبر که بوجو ماند کوروش	مداوی دیگر سنده	که آب و علف را در جوش
علاج دیگر بادبان و موز	مانندیم در علاج پنجه	که سارنش معجون ز فز ترش
پس آنکه بمقدار ده جوزام	بجوروش دهره شود	کنده چو اید چشم سوز
خمری سوزان روان شود	پس آنکه بجوروش ده ای	که از چشم آسان نمید
دیگر سرفه با آئین ز صفا	که چشم فرس نه کنه غافله	چنین بکشت از انصاف کج
که کرد از سرفه بجهت	باب پنجم در علاج چشم	که پیدا شود از سرفه بگاه
مرضی که سار و فرس راتا	یا آنکه دوسا سید شود	دیگر آب کنده هومدا شود
مکومیم علامات هر یک نشسته	مداوش از آن بسکوم	چه دوسا سرفه در لوتس
بجینا مداو سرفه درون	دیگر آنکه چشمش را به بس	شوی تا به معجون دل بر غم

امام محمد باقر علیه السلام
 علوی ما بعد از آن

مدینه در سال ۱۱۰ هجری قمری

علامات آن که هان	که گرفته دم باشد و تان	دگر باشد اندام سخت
کران نوشد او را بیک	چو خوارید او را و سکر کرد	سنان ده در شکم گرای بگرد
دگر زده و ده ششم	نود و هفت من آب جوشانیم	بقتیم زان پس سه روز شکر برده
که کرد در آن دو سه	چو خوارید آب کندی و رانی	دو در هم سنان زعفران بوی
نشاد در دو نیم دین دگر	بمقدار آن هر چه باشد شکر	پس آنکه بچون بوی دهنش بود
حقیق نفکین بود در خارود	بیت و نظم در علاج ایچو	اگر در دغش کمر خور نیز
روا باشد راض با تمیز	ستور که رخوار و لانغ بود	بداوای او حله بر تود
اگر تر باشد تو با صفا	بره با جوش مکدرم بر	بچوشان بول با بیاوشان
شودت و پای فرسزا	پس آنکه ز سر تا پای بزر	طلاسازد از روغن بوم و سبر
ستور که او گاه وجود کم خور	بیت و نظم در علاج ایچو	ز کم خوردنش حشیم لانغ بود
غلاش بود روغن کورد	سایش بود خود خور شکر	که به هم سپانیز زای نیک
بریزی بیستی تو تنم	بداوار دگر که حسلدا	که از آب ز سان غبار
جوش رانی هم بدان بزر	بیت و نظم در علاج ایچو	که آید فرسزان و اد جوش
ستور کت کمر شکران	علامات از کمبودت	مخت آنکه مر هندی سیر
خوابد از ضعف جسمش	کمر سرباسته شکر	غلف نیز که کم خورد ز هم

اول روز سرد
 دگر در کمال
 اول در چهارم
 سنان در الی
 سنان در الی
 سنان در الی
 سنان در الی
 سنان در الی
 سنان در الی
 سنان در الی

لوگو... اول طور...
 لری طاراد...
 لری طاراد...
 لری طاراد...

بود مضطرب او بر چپا	بجو هر چشمش جویدر اشک	کشاده بجه نپی او د ا م
که دشوار آید نفس در شام	وگر آنکه هر روز گشته	اگر خند خدمت فرو تر گشت
چو خواهر بر او اشک گریخته	مکن بغض از پایی تو سرت	بغلی چو بزدی نباید بخت
علف نیز می پایش ز کوفت	رنگ چار اندام او کشتی	ننگ نیز در نده او را پای
پس آنکه بمقدارین مویز	بمقداروه جوز شتر نره	وگر بهشت عدو بر یکدخت
به در طس کشتیرای شهریار	بجوشان بد به طس تمام	بجده که بصفه شمس و اسلام
ولی باید از ناهایان خرنک	بران او دید کرد همگی	ببالای آن آتش انجمن
بجوش بد به تا شوقین	باب بیست و چهارم در علاج	وگر آید شست آب زردار
مکن رنگه صباغ کشت خورد	ستور که بد کند در دلش	بگویم علامات آن تا بوش
کند تیش از دست و پاره	نخود بچند چشم دارد که	خورد کم که اما س دارد شتر
در آن روی لاغر شو سگش	مکن بار سر بیدیش در علاج	که خردوی خرد و دگر سفنج
که نازک سبانه مثل اغبا	به نپی پوست کنی خدبا	بده اش از روز لیکن ترا
که تاریزه از دیده او شنگ	ستان روشن کاو در دگر	سفیدی میضه بان سر بر
پا میز با هم پس آنکه گفام	زهر و کن فرس را گفام	وای دگر بهت ای نیکفر
سه در هم نشا در دو حکم گرس	که معجون کنی باشکر هر	توسن دبی تا پای شفا

ستوریکه سرماروشش ناکمان	باب بیست و پنجم در علاج اسهال	مکبوم بر آن علامات آن
کشد نیمه پیش زار و نورا	ولی نیمه پس کران و خوار	چو خواهر تحران کند شوس
تو جی سبزار تا تو اندر	براه کهنه پیش خورای	مدانسان که دیوانه خواهد
عکاش اگر سکنی ماصوب	یا منیر بار و غن باره است	بمقدار یک قسط از هر یک
سه روزش دبی به بوی	اگر خورده باشد فلفل غلیظ	که را مندرس را شکم می
مرو را جو را زیانت بر یاد	که این نکته دارم را استاد	در خورده باشد علف بر
کران است بهت هم بلاک	یدیکت امزدون آب کن چادر	در آن دیک فرما فکل چادر
پس آنکه بچوشت سبک شو	باب بیست و ششم در علاج که بازده	کحل فرس ز بر که در دنگو
ستوری که از گرم شود	مکبوم علامتش ای مردمان	بجو طله از خشک و تن گاسته
سرفکند و ممبر خوسته	و کردار دواز در اوله استار	همیشه بین در کشیده زهار
و در اجوبین اردی با فرد	بر یوند صنی میسیر حوش	در رنج فکل تا شو نیک سرد
بر آن حفته کن تا شو بر دوز	دوای دیگر جاشور دیکر	رفل در آن کن دو در هم
پس آنکه بکوت بر نجاو	باب بیست و هفتم در علاج قویح	فرد کن که پشه به که دنگو
چنین کشت آن را بنفشه	که قویح کوی فرس را بنفشه	بنفشه صیف و صیف
که شاید مراد ای آن بر کرد	چو قویح کوی فرس را لصف	علامت مکبوم بلاکم کوی

بچه سر کردن اوزرد	بسته اش لیزد زرد	بوجه چشم تاریک و کینه
مبن سحر کرده زار و حمو	مداوای آن در دای پونه	بود کترو جاویر و سینه
دیگر شیخ قاعده مخزن	که بازه چوبه بکوبد روان	زهریک در سم کامیاب
بباید که جوشه به طریقت	بجد یک آن ده شو طریقت	پس آنکه فرو کن از انجیل
چو او معتدل حال شد ای فریه	فرد کن کلقب که باشد	اگر آنکه کرده سبکام بود
فرس را بن ظاهرا سکو	بسوزان و را داغ رویم	زهر سونبه کوشه غسل هم
مده جویس از داغ تاج روز	علف نیز مکرده ای لغز	بدین بونکرده مداوای وی
بدت آرد کستر جویس	ببندش ز کربس	فلس در درون آب پیچ
در از زرد از صبح تا گشام	فوس راده آب سنگام	پس آنکه توان آب افشان
مده تا فرس به شوخی خلف	باب میت و شتم در علاج	سوزی که کرده در آن سرخ
علامت کنم در صورتیاد	در اشد و خیزد و سهکین	در گوشه رانند زمین
بوجه چشم او درش و کربش	به بچه که پند بسوی شش	بوجه او کرم از صدر بود
سرانه ز کرد چو امیر بنو	زهر مداوای او ای	کیش بچو خون و جوش کبر
فروزی در خلق آن است	که پردن رود با دگر آن	در کوه کن آب کرم
کران حقه که دوشن بنم	پس آنکه بران بر شش و تن	که آب تو کردد بی بی فرزان

باسکله تقطیع پیدا شود	باب بیتم و نم در علاج بعضی	رودسته علامت بودید شود
سش بر سو کرد اندام خوبی	ز ماه کرد و قمر شوی	بشخی قه سبکش با کبیر
بود افت خیرش خطیر	علاج آب کاسه و آبخار	از آن غسل زین بجزای سوسا
ستان دیگر از بادمان کمدم	گلگت بچوشان از آن سیم	نخورد و فرس ده توانی در خون
که پیشتر آمد ز غلبه ترن	باب سیم در علاج درد شکم اول	چو در بیدر شکم شد بید
علامات آن کومیت فرید	ز غمی چشم بر زد درام	درم کرده باشد ز نیش کهام
ز بهر علاجش برای دست	زین نیش زیز ز نیشخت	نخورش که با لاف زرده
که آب تو کرد و از آن درآ	باب بروکم در علاج درد مخول	چنین لغت آن را بیض سلال
که است هر که در در حال	توانی تو تشخیص آن در کرد	مدان کان و فرس را بوجده
بود اولین درد در شکم	مداوای آن کن زردی کرم	که زان بس علامت در در
نشد روش از بهر تو سر	باب سی و دوم در علاج کرم شکم	ستوری که کرمش بود در شکم
بدن او را کردنش بد غم	نخورش مخم خون ناخند	ز درش که خشک کرد و چو
علف کم خورد نیز از ضعف	بگویم مداوای آن با توغ	بجو نیم من کجند و در سر
نخورش به با جوی دلفرد	سینه آن وصله به سکام	مداوای این درد شد سکام
چو دشتی بودی شو به ستور	باب سی و سیم در علاج دی	کند افت و خیر بود با سبور

بود گرم اندام او کله سرد	دلی دیدن با تیره کرد روز زرد	ز نمانده کرد در فروش نصیب
سگم آن مرض نیزه کله نصیب	بود دروغ مرغ و زرتون	که سازی نصیب فرزند اهل
اگر آب زرد آید پیش ناگهان	بگویم که چون کن مداوی آن	بجای ریب گفته زن کجاست
بند ز ریشتی که کرده در دست	پس انگاه باره دروغ نخت	طلکان کن که بر کرده ای نخت
ستوری که از باد باشد در	بگویم علامتش ای سنگ سحر	که در تن خم از درد همچون گن
چو تیر او فیه بر زمین بران	باب سی و چهارم در علاج	شوه حله او خشک بر تن چو لوله
بود درش ریشتی ای لفظ	ضعف نفس کشا میثم	فرشته باشد قصصش مضم
چو خواهی مداوی آن کرده	رک چار اندام باید شود	بزر زبان پنج دندان دگر
باید مرا در از بدن نشسته	باید گرفت از نادمان	مقدار کتر طل ای کاسران
فرد کرد از انعام فرس	دگر ناخت خدا را گویند	نباید بقیش کی روز داد
که باید بخنجر دارم ار او	دوای دگر هست فقط	که با هم چوشت از اورا ملک
طلک سازی از آن سر تا پیا	که هست از آن درد باید	لب که ننگ لبش نشویش دگر
که بر جایش آرام کرد دگر	باب سی و پنجم در علاج نانو	چو ناسور رسد شو بر سرش
نشان ضعف چو پیش تو بر	علاجش بود آنکه ده نامحر	ریشش بنیدی بناوردی
از آن بس دگر دروغ زرتی	کفکش بریزی بدستور	اگر ما دیا نرا شو امیرض

بگویم نشانش تو بپرخیز	برون آیدش فرخ خلی	ببر که نشانش بچو این
دگر روغن کادروی بند	باب بی دهم در جرابه	که بت انیمضی ای کوند
علامات قاره لوآن دان	که خون کرده باشد قرص او	بجویده هم نیرنگند بر
نخواهد بجاست زخو پتیر	کجه که کر تخم فرما کوش	در اندیش زو نیا بد پتیر
زهر علاج از بنا کوش او	رد نکشت سوی زنج نه فرد	از آن عضو کوشی فصل در آن
مکن بسر بند از بر زخم	بقدره جو شک کن جلی	فلک جبار اندام به بنی و کما
کزین دردش نشو آن ستور	باب سیم در علاج در کما	بجو که چهار درد آن مانور
علامات آن ظاهر است	ستور که پیدا کند در دهام	شوحشم خدیش از کما
کزان میر و آب رود بند	اگر زرد پندش ناکمان	زهر چشمه در دم شو خون روان
ازین درد بند که چشم کن	فرس بر سه ماه دگر است	علاج آنکه هر چشمه عقد خام
بزرنج آنگه است از عالم	بند شک کوفه حبه	جوان صبر و زرنج آمیخته
زهر یک در هم بدو ماکو	که کرده خردت چشمه خود	و اگر دگر بت ای مکنم
که کشای ازک بر در تمام	دگر که در چشم داعی کشی	کزان آنگه بت بر خوشی
بجوی که از دواغ که خام	باب نیک پس نشوش نام	اگر کربند بگردن سرباز
بگویم که از چه نری جو	ستان سر که دیر و در غرغ	یا نیر هبسم چو نیر دگر

بندهای تو بر موضع دماغ و در **باب سی و هشتم در علاج دهنه** کران به شش و آب سیاهی نکلید
 چو در نه شو بستور کسی نیا سورمانده باشد بی ولیکن بران در دای خوشن
 علامات اوست خلی خزون یکی انکه آماه کبیر در بش جویم انکه باز بسته از حشر
 دیگر اینم غرضت بر مادیان دو چشمش شو سیره دم مادیان عکاش سواد کبیر و نپ
 که در خورد پوستن دی می در انجا که باشد در م شتر سه دهار جا که زن شتر
 پس انکه می کنه یکم سن دیگر روغن کادوک نصف فرور زان پس کلش
 که گیرند عبرت ز کار کوش **باب سی و نهم در علاج پیکر** بران اب انکو سواری مرد
 بود پشت دایم با ماه و در علاج انکه در هر در فرسنگ راه بی کرده باید شش نگاه
 کفبیش کوشش است که آماه دیگر زمین است اگر انکه باشد سنگام و می
 در اسکن جل زین جنبانوی که تا بش خشک کرد در حق با شش پس انگاه چون سبق
 اگر پشت آن بود پیش ریش کبویم بد او ای است پیش ستان برک است تا کاه خرد
 بار و سامیر یاریک بود فرد کن پس انکه فرس رایش که مرده رین دار و ریش
 دیگر باره سه کن خشک فرس سامیر بار و غن کادوس عیند از مارش است بر نمان
 که برت ز دلو ریش را مانا دیگر گرم افاده باشد ریش کش برک نشا لوصرس
 کبوت فرود کن پس جا که کشد گرم و ز در حیت در او رد کوشش و زنده

پایان آن مانده باید نمند درگزیره زاج را با عدس
 بیاید که زواج مداومی ز نوم عکک ساختن میجی
 که بیسکه ریش را در اسلام **باب چهلیم در علاج کوه خارا** ستور که از کوه بود در سینه
 بر دهنیز که نشسته رمال خند بدین که بر مداوی آن بود خلق عا جز تو سپرد چون
 کش بدیدی را بوزان عجم کوبت به سیرسین خط فوف یا منیرات و در خورد و
 به چند نوبت قوی کا جو وزان پس تک خیره را هم کم زکو کرد هم کن بدون کدیرم
 چنان که مکن کا کوبت با برتن او که در دست کوه و کرانکه در دم بود خازار
 بوزان بسی خوب کنی جو خا در حسنک با آب ازمان کاه پس آنکه دم آب با او شو
 و کرانکه ریزد دم از خد بود بایدت دارد شش خون میالای زخم آن زمان دانگ
 که ارد برودن مرفس را زود چنین لغت از اقیس با دقار که خوک فرس را وقت شکر
 زو ماده و هر کی را زین **باب چهل و یکم در غلات خوارک** علامت کوبیم ز روی نین
 بدان منفذ خون ز خری ز نیم چو شدم دان پیشکی چو سازی که خوابی مداوی او
 کش را سوی را و با خون مو بزینک آب و با نیرکت حدان پس از روغن انجیر
 از آن لحم و جلدش مکن بر میزد و رمالای خوش همی از آن روغنش نیز سکن طلا
 که اندر و خرابین ندارد و اولی را سوی کاندین در صورت بر ماده ماده بر زرات

اگر ماده نوقت بایستد **سرپای او پهل شکفت** بخوید زین پس کفتم ترا
 از آن مرهم وردش کن **در آنکه دسبل شو برستور** همی باید شکافتن پهل
 بدستور ضم در بعد از آن **باب جمل و جیم در علاج جیم** بود نیز تیار آن بچکان
 فرس را که بر تن جرح است **مکبوم باور چو جرح است** در اول نم ز ضم او را شور
 بونیک با آب بر شور **پس نگاه با تازه روشن می** بخش از مردکن مرسی
 پیشک دروش ای مویفا **سنان صبر و باغند روت** ز هم و ز نشان نه زیاد و نکم
 که آرد لب ز ضم او را هم **و کر آنکه بچکان با سجون** نهفته بود در دل خصم آن
 کوفک با آب بی شور **مکن جرم از بند ز ضم سوز** نه چند بارش بیلای ضم
 که آرد بر ون فانی از نایر **باب جیم و جیم در علاج آب سیم** بدان ای فردند جیم
 که آرد سم آب بک و حیز **یکت از پانجه همنه دیکر** ز زنجی که باورسد در سفر
 علامت لبو آنکه از درون **تا بد سم و ما و در بر زمین** چو خوابی مداوش کردن
 مکن غسل و نکر کش را در **بر آنجا که باشد کش نرم تر** لکا و مپف رای بر سوز
 چو آید بر ون آب از آن عمل **نه پس بر آن آب سیم** دل رون از آن آب سیم روز دگر
 که تا آید آن اب باقی دگر **باب جمل و جیم در علاج** نه پیشم تو باز با بکنین
 که باید شفا در سه روز چنین **چو بر آب پاشو اسپند** مکبوم علقه کش ای بوشند

زلف رویش در وقت ر **نک نیز خمر از اینها شمار** دو درسم زهر خردی ای پاک
 کوب و پس آن خطه برش **پس نگاه بر موضع اسپرند** فرد کن یک استبه محکم بند
 لبر که همیشه درش تروی **باب چهل و پنجم در علاج دردی** کین مرثو علت آن کوی
 چو لاس بر دست و پای درش **بیدار آید از جوشن و لفن** تان ابوس در پوش کن
 هاجای اماس کتاب کن **که کشیز و خاستر ز دیگر** زهر یک بر در همستان
 پس آن هر به با سر که معجز **بابای در بند ای سر فراز** دیگر به به چای اماس
 غلبه بیه باید که کرد نکو **باب چهل و ششم در علاج سرطان** ستوری که سرطان شد
 کوبیم علامات او ای فرید **توشت هم که از یک طرف** مکن ز سوی دیگر ای خلف
 مد او اش مغز سر کوهند **دیگر روغن تازه ای گوشتند** دیگر باید از کا و معسر قلم
 که فروج کرد اند اورا **بر آن سم که کشش تو شکار** به بندی سکه سیر و بند
 اگر به کرد ازین در دوی **کن داغ کاخ مد او است** **باب چهل و هفتم در علاج کوبی**
 حین لغت آن **در بد در طریق هنر مو شکان** که بردت کا ستور است
 که تا تو شحت پچرک است **بدرست چون پیضه کابی کی** چون خدیج و شش پش
 بود پنج نرگس مد او ای آن **که کوی و بندی بر آن بارگون** ازین به کرد بیاید شفت
 و داغ کردن و کونر شفت **برون کرش انکه از او که** و کونر تو او شد اندر به

ولی با به ادای آن است **باب چهل و هشتم در علاج بیماری نیش دیدان است** **باب چهل و نهم**
ز شیرینه چون باشد **باب چهل و نهم** استمان خنجر و خنجر و کرم کی خرد و دیگر زرد و سنگ
کوبد بر روغن کنجد **باب چهل و نهم** هم برش نگاه ای کنگه دان بجای شیرینه باشد همان
ولی بهر آن بر هم ای من است اگر روغن کرفس بهتر است علاج دیگر است اگر کمر
ز زنجیر چون پسیاوشان اگر زرد حوت است و مردار زکو که فارسی هم او کجک
ز هر یک پس نگاه خبر کوب پانز بار روغن تازه خوب رضایون بشو جاشیر نیز
برون کن در آن چو کن در نه پس آن هم نقر در روی بند که است آن فرغی را پی کنند
چو شش شد سم آب بر آب **باب چهل و نهم در باب علاج عده** در اعده خونهای ناجو
ز هر مدادش ای کامر کن دانه را داغ و در وی چکان اگر زرد و مصلحت و پند
که قطران و زیره بود زهره زهره زهره زهره بچوشان در نه سم سوز
و کر کردن شش نینجان **باب چهل و نهم** بیاید و غسل است روان پس نگاه در عین آن
چکان پیه و قطران برادای **باب چهل و نهم** فرو کن بمش را هم کفر زاج چکان را که است هم علاج
ز پنهانی از کوه سم **باب در علاج سم که کوه** علاجش بود روغن کوه
که از لفظ است و قطران **باب چهل و نهم** کنی کرم و بس در روز تمام بزی همیشه
که کرد قوی سم او زین **باب چهل و نهم** در خود رسم با بازی او بیاید همیشه یک کردن

پفرورس دینه رجوت چکان قطره دران می خیزد که تا زخمهای سم آن سوز
 کشاده شوک یک ملک به حضور پس آن قطره صران سیاهند و را گرم کردن میاید چکانه
 به روز باید سه بار بخین و را که دستهای نازنین و لیکن بکن از مش از صد بار
 که بر مغز پایش را ندختر و که کوه باشد سم او جان که دانه می آورد تا آن
 درشش بکن کفچه آسین مکن بس سم اب را در غنزان کن بر دی سم او که
 پس آن کفچه بر روی که در زودن پایه بالای آن فرود زتابه شود در میان
 خدام فرس را توران دان **باب در علاج خدام اب** که او را سیه کشته باشد ز تابان
 فرورفته باشد بر چشم او رود اش از دیده مانده جو چو خواهی مداوش کن دست
 ستان روغن کاکون کف هیرسم مالک ای ناموس پس آنکه بر روغن بچوشد
 حوکه در حوان مرثع طعم پس از روغنش را کنی با جوهر فردن به بنی او خیزد روز
 مکن تنگ سیرتیش اید لغوز در کربت رنجی بطور خرام که خواهند مردم سلس نام
 ولیکن توان سرق این ز سرخی و اماس دکام در آن ز خبر علاج وی ای کا مجو
 مکن چند میضه مخلوط او اگر با جوش حبه ترک رندان فرس رو بوی بر
 جوهر سم سید کند کوش **باب ۲۱۵ در علاج سرسام** که بوییم علامات او روشنست
 خشت کوشش بر اثر است و چشمش دیگر کون بگاشته بود حرکت بر سر او کشته بود

مداوش را تازه روغن کبوت که بگذاردیش تا آن ای لغزوتر چکانه فرس را بکوش روز
بروغن کنی چرب دایم شکر **باب در علاج محک آب** که بر کرده است از آن بوش
محک چو بویاده شود رستور که باشند مردم از آن باغور زهر مداوش غول کبیر
در شکن یک کوزه ای نظیر دم کوزه زان بس نبیدی بر جسه و زایش بر آن مقصد
که تا سوزد آن غوک در کوزه پس آن خاک را بر برون آرد ز بر این ستان روغن زنجبیل
بدان روغن آن خاک بشکر نکند چو هر سم بر بفرز محک که سازد محک را از آن غصه نکند

باب بی و چهارم در علاج شقاق

چون بوی شقاق فرس را در برون کن راون آید پاک را که تا موی رزایش تا کهن
برون آورد هم بخار آن شقاق رنگ را پس آنکه کوب لب که در آن حضور مال خوب
شور آب سردش بی شقی کن از که چرب تا غایتی که روغن کبوت راه در مغز او
همین است بس داردی مغز او علاج مرصهای اسبان تمام همین به که گویم تا همین و سلام

باب پنجم در مدح حشمتاب

محمد اله ایدل که لب مراد عنان سعادت بدت توکل تو را که توان راضی نیک
بانت سر کرد این عرضی و لکن بود فرض برداشت که این چاکلی است از کوش
بود ملک رقابت جهان که آن گشته است خضر کاران جو سخت شاه سگد رنگوه

که قهرش بیست و طغش چو کوه شده نامور مظهر این جسم که اسلام دارد ز نامش نظام
 شده کافرین را سر نام اوست **عجم** وقت میران خام آید ابر زین کلکون آن سر فرزند
 زخورشید ارد فلک طبرستان **شمار** سواری تو زین کجای فلک را تمنا بود تو سنی
 مرا نیز باشد تمنای آن که باشم ملازم تو را در عیان
 ولی چون صبا بکند ارم ملک که دارم ز پر مهر گوی غنچه ملک
 کرم لطف فرمای شکر ما سمنه سبک خیز هر صرب
 تو آنم بخیزت ازین بس شمشاد سوی مقصد خویش بهره ایست
 خود را گاه تو فکده خاصیت ازین حاجت امید من بخت است
 که برداری این خاک ره را ز خاک دبی مرگ شده از عیب ملک
 نه چون مرگ حضرت کاتبی که باید بر او وصف او کاتبی
 چو این نامه من به نام تو تمامی پذیرفت بر نام تو
 چو تالاع این نامه گویم بر سر **سر** مات از عرصه کاینات
 میدان معنی ملطف و خوشی کنم با همه سخن بر سر کت
 ولیکن ازین نوشتن شده خو زنده و عای تو ایم و سرود
 ز نام نوشتن چون به دهان را **ح** می لغت کرد این نامه را

الهی که نیت در زبان
نمودار جهان است و زین جهان

زین حال است
غایت سعادت است
هریست خردمند
بجان نونقبول باکها این

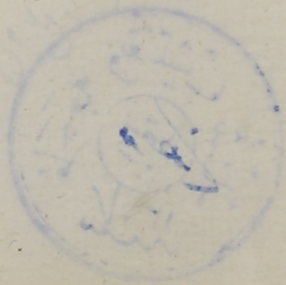
مت الکاتب جمع الملک السان

سال ۲ شمس ۱۲۲۱

الکاتب

۱۲۲۱

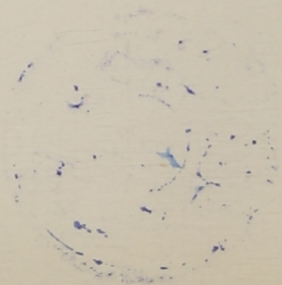
۱۲۱



عرفت في لفظه ان كذا...
 اسلم رسول الكلب...
 وادعوه دعاء...
 له بهم...
 عالم...
 معاذ...
 وانه...
 مظهر...
 دوام...



— End of MS. —



164

164

